

شروع به خواندم حافظ کردم. اطلاعات و آگاهی ما در باب حافظ و اشعارش، در حد طراوت و لطافت ظاهری و موسیقایی و گاهی فالگیری‌های مرسوم بود؛ چنان که بارها و بارها از آن دیوان کهنه و فرسوده‌ی خانه‌ی پندری که مثل جامعه‌ی فقیر و فلک‌زده‌ی ما زوارش در رفته بود و شیرازه‌اش از هم پاشیده بود، بیتی می‌خواندم و می‌شنیدم که روزی روزگاری هم فلان استاد بزرگ امروزی در ایام کودکی‌اش، در این خانه، چنان فال‌هایی برای مادر و پدر و فامیل گرفته است و چنین و چنان آثار و تأثیرهایی هم داشته است و بسیاری از افراد فامیل راه و هدفشان را منوط به پاسخ این فال‌ها دانسته‌اند. باری به هر جهت، ذوق و شوق بنده هم که دوره‌ی دبیرستان و تا حدودی یکی دو ترم دانشگاه را در رشته‌ی ریاضی و فنی گذرانده بودم، به لحاظ عشق و وابستگی این‌چنینی به حافظ و تا حدودی سعدی و خیام، به سویی و جایی دیگر کشیده شد و علی‌رغم پند شیرین بزرگان، به بخت و اقبال دنیایی خویش تیبایی جانانه زدم و چون دیوانگان به ادبیات فارسی روی آوردم، مع‌القصه، با زانو زدن در محضر آن استاد بزرگ و فرزانه، امیدوار شدم تا روزی اجازه‌ی مرتجع‌نشینی در محضر آن بزرگواران را بگیرم و مشتاقانه نقل حدیثی کنم.

روزبه‌روز به عظمت و عمق ارزش‌های حافظ دوران کودکی پی بردم، وقتی که از زبان شیرین و تأثیرگذار استاد این بیت‌ها را می‌شنیدم و تفسیر و تاویل می‌شد، لذتی وصف‌ناپذیر به ما دست می‌داد:

بگیر طره‌ی مه‌طلعتی و قصه مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

یا:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

یا:

خیز تا خرقه‌ی صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم

و زمانی که در باب معنا و مفهوم این ابیات و نظایر آن، با استاد مناظره یا مکابره می‌کردیم، با بیانی منطقی و فلسفی خاص، به ذوق‌نوازی می‌پرداختند تا به اصل ماجرا پی برده و ماجرا کم می‌کردیم. در پایان کلاس‌ها، با شوق و شغف وصف‌ناپذیری بیرون آمده، تا کلاس‌های بعدی و بحثی و درسی دیگر، در باب نظریات مطرح‌شده در مورد ابیات حافظ به مباحثه می‌نشستیم که البته کارهای گونه‌گون حافظ‌شناسی و مقالات بی‌شمار منتشرشده هم

□ وقتی شنیده بودم، کودکی سنگ به دیوار دبستان می‌زد، اما هسته‌ی زردآلو را هم روی سجاده‌ی بی‌رنگ پدر تف می‌کرد؛ اما ندیده بودیم کسی از دیوار دبستان پایین آمده، از علف‌های خشک آیه‌های قدیمی پنجره بسازد یا ریسمانی برای بالارفتن از بام‌های خیالی دیگر بیافد و یا خدای‌ناکرده با آن به چاه عمیق حیرت و سرگشتگی فرو رود.

باری، از آن‌جا که دنیا جای شگفتی‌ها و حیرت‌هاست، بعد از خواندن و دیدن پارادوکس‌های عجیب ادبی و اجتماعی و سیاسی، به حکم فال و تماشا، ورقی در حافظ - البته ماهنامه‌ی حافظ - زدم، که چندی‌ست صفابخش محفل دوستان و آرامش‌دهنده‌ی روح فرسوده و خسته‌ی جگرسوختگان فرهنگ و ادب ایرانی شده است. جای شما خالی، با میل و اشتیاق فراوان به خواندن مقاله‌ی با عنوان «فال حافظ» از گرامی‌استادی نام‌آور مشغول شدم. چه مدت‌ها بود در نظر داشتم در باب فال حافظ و وجه منطقی و علمی آن قلمی بر کاغذ بلغزانم تا از سر رشحات و سوسان درون که گاه و بی‌گاه دچارش می‌شدم، نجات یابم. یادداشت‌ها و فیش‌هایی هم در این باب فراهم کرده بودم تا آن را به وقت مناسب سر و سامانی بخشم. به هر جهت، نخست گمان بردم که این کار، آن هم به قلم استادی ماهر و سوارکاری قابل در عرصه‌ی حافظ‌شناسی، انجام پذیرفته و دیگر بیادگانی چون من را مجال نیست تا در این میدان گوی گردانی کنیم. بنابراین قلم انصراف در قلمدان ذهن نهاده و مشتاقانه پیگیر مطالب مقاله شدم. چشم بد دور، هرچه پیش‌تر رفتم، جز حیرتم نیفزود و با ناباوری به خود لرزیدم، تا جایی که با چشمانی خیره و ذهنی سرگشته و پریشان، به هر زحمتی بود، مقاله را خواندم. در این لحظات که به نگارش این پرت و پلاها مشغول هستم، حالم آشفته و روانم درهم و پریشان گشته، سرم درد می‌کند و نمی‌دانم چه بگویم یا چه بنویسم. نمی‌دانم آیا دانش‌جویانی چون من چه‌گونه می‌توانیم تکیه‌گاه عمرمان را که گمان می‌بردیم به‌جای بيمودن راه‌های هولناک و بیراهه‌ی منتهی به فنا و خرافه‌پرستی و ردالت و پوچی و خیالهای واهی، راهی را برگزیده‌ام که لااقل آرام‌بخش روح و روان مجروح‌مان باشد و این‌گونه پس از دو دهه عشق و علاقه و رهروی و سرنهادن بر آستان بزرگ مردان فکر و فرهنگ خردگرای ایرانی، پوچ و بیراهه و «هباء منشوراً» بینداریم. اما نه، هرگز باور نمی‌کنم، گمانم که خوابی دیده باشیم، آن هم از نوع «احلام یقظه».

حدود بیست سال پیش، در محضر استاد بزرگ حافظ‌شناسی جناب دکتر اصغر دادبه - که خداوند عمری با برکت دهادش -

راهنما و ره‌گشایی دل‌انگیز در این راه بود و روزی‌به‌روز بر خرددورزی آگاهانه‌ی حافظ در طرح مسائل هستی و جهان و زندگی پی می‌بردیم.

در میان کتاب‌های حافظ‌شناسی، چند کتاب بود که استاد بیش‌تر بر آن‌ها تأکید داشتند. یکی **مکتب حافظ** اثر استاد بزرگ حافظ‌شناس دکتر منوچهر مرتضوی، دو دیگر آثار مرحوم دکتر قاسم غنی و سوم **حافظ‌نامه‌ی** جناب استاد خرمشاهی بود. و این نام‌ها در آن روزها به شکلی زیبا و کارساز در ذهن ما شیفتگان کلام و بیان حافظ شکل گرفت و تا این اواخر باز هم برای دانشجویان خود در روال همان «نقل حدیث»، در میان کارهای متعدد حافظ‌شناسی، تأکیدی ویژه بر این کتاب و چاپ‌های متعدد و حواشی آن داشتیم. در کنار آن صد البته مقالات ارزشمند و محققانه‌ی چون «ذهن و زبان حافظ» یاری‌رسان فهم ما و دانشجویان بود. اما چشم‌تان روز بد نبیند. با خواندن مقاله‌ی «فال حافظ» اثر آن گرمی‌استاد نادیده‌ام، انگار آبی سر بر روح و روانم فروریخت، چنان که تا مغز استخوان را لرزاند. باری افتخار فکر و فرهنگ ایرانی و دین و آیین آن، بویژه مکتب شیعه، در جهان، به خردگرایی‌ست. علما و فقهای بزرگ پیشین و حاضر، با اصول و منطق روشن پرورده شده‌اند و آن بزرگ‌مرد ورجاوند میدان خرد، همان دهقان طوس، خرد را سرلوحه‌ی فکر و اندیشه‌ی ایرانی دانسته است. نیز رادمدانی آزاده چون شیخ اشراق، پورسینا و خیام نیشابوری و خواجه نصیرالدین طوسی و ملای شیرازی (= صدراالمتألهین) و صدهای دیگر، همواره مایه‌ی سرافرازی و افتخار ما ایرانیان مسلمان بوده‌اند. چه به لحاظ آیین‌نامه‌های دینی و چه به لحاظ اندیشه و دانش و ادب و فرهنگ. در پرتو این خردگرایی بی‌نظیر بوده است که سرو سایه‌افکن اندیشه و فرهنگ خردگرایی ایرانی، همواره شاداب و سرسبز، با همه‌ی توفان‌ها و زلزله‌های بنیان‌کنی چون ترک و تازی و فرنگی، هنوز این‌گونه با پیرانه‌سری جوانه‌های تازه می‌زند و میوه‌های نو می‌دهد.

آن خردگرایی خردنواز طوسی، در آغاز مهین‌نامه‌ی باستانی و یادگار و کارنامه‌ی ریشه‌دار ما می‌گوید:

به‌نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
کنون تا چه داری بیار از خرد
که گوش نیوشنده زو برخورد
خرد رهنمای و خرد ره‌گشای
خرد دست‌گیرد به هر دو سرای
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا
همان خویش، بیگانه داند ورا

و این آغاز راه بی‌پایان فرهنگ ایرانی در مسیر تکامل فکر و اندیشه است که پس از چند قرن لگدکوب بی‌امان بی‌خردان بیگانه

از فرهنگ، پیموده‌ایم. ما که ابجدخوان دبستان این فرهنگ دیرینه‌سال و اهورایی هستیم، بارها و بارها این آیات را بر لوح سیمین این مکتب‌خانه نوشته‌ایم و چون ده آیه‌ی نوآموزان و چون آیات نماز از بر کرده‌ایم، چه‌گونه آن مطالب و گفتارهای شگفت حضرت‌عالی و نقل‌قول‌های عامیانه و خردستیز و بی‌بنیاد خرافی را باور کنیم، هرچند با هزار قسم حضرت عباس و نقل‌قول از فلان فرنگی باشد. حتا اگر بارها و بارها ما را تخدیر ذهنی کنند و به تعبیر حضرت استادی، هیپنوتیزمان نمایند، حاشا که آیینی شفاف و رسای فکر و فرهنگ و خرد ایرانی و اسلامی، به ما اجازه دهد جز تصویر روشن و چشم‌نواز خرد را به تماشا بنشینیم. آن خلف صدق فردوسی، ملای بی‌بدیل عقل و خرد جمعی ایرانی، هرچند به‌عنوان بزرگ‌ترین عارف می‌شناسیمش، به ما در این باب هشدار می‌دهد:

ظالم آن قومی که چشمان دوختند

زان سخن‌ها عالمی را سوختند

عالمی را یک سخن ویران کند

روبهان مرده را شیران کند

راستی را اگر استوانه‌هایی چون فردوسی و شیخ اشراق و مولانا و خیام و حافظ نبودند، آیا می‌توانستیم در این وانفساهای ویرانگر تاریخی، امید به زنده‌ماندن فکر و فرهنگ ایرانی داشته باشیم؟ وقتی ما دانشجویان قصه‌ی آن «درخت دهکده» را می‌شنویم، شرمنده‌ی دفتر و دستک خویش و کار و کردارمان می‌شویم، آن‌جا که آن پیرمرد پاکدل و بی‌ریای روستایی، این چنین صادقانه می‌خواند:

دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند

اگر چند حافظ، یعنی آن حافظه‌ی فکر و فرهنگی ایرانی، به ما اجازه داده باشد که «حافظ مجلسی» باشیم و «ژردی کش محفلی دیگر»، مسلماً روح بزرگش آزاده خواهد شد اگر به «افسوس و جفا مهر وفایش بشکنیم و پای‌بند مرام خردگرایی نباشیم». با شرمساری تمام به عرض می‌رساند حضرت والاتان متعلق به خودتان نیست که بگویید و بگذرید، چه ما حق نداریم این جویبار زلال را که خون دل جاری هزاران شهید و دل‌سوخته‌ی تاریخ و فرهنگ است، گل‌آلود یا تیره‌سازیم که درویشانی تهی‌دست و درمانده با هزار امید و آرزو، نان خشک به دست، در سایه‌سار آن سرو سایه‌فکن نشسته و نانی نرم می‌کنند و اجاقی گرم می‌نمایند و آبی می‌نوشند. بیاییم به آن کیوتران معصوم و بی‌پناه فکر و فرهنگ ایرانی رحم کنیم که در فرودست‌های تاریخ آب می‌نوشند. در عصر و زمانی که به‌قول عزیز و بزرگواری: «همه‌چیز کلنگی شده» و خرید و فروش می‌گردد، اجازه فرمایید این چمنزار بی‌آزار برای روز میادا بماند که روزی روزگاری در درماندگی و استیصال فرهنگی به دردمان بخورد.

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی



سَنی بودنش، بهترین و بزرگ‌ترین مرجع فقهای شیعه در کلام اسلامی گشته است.

شاید غزالی بزرگ هم در آن روزگاران متوجه اثر منفی کار خویش نبوده است و یا کسی نبود که بر او خرده بگیرد یا یارای مقاومت و انتقاد در برابر او را نداشتند. اما با کمال تأسف جبهه‌گیری غزالی به رد و محکوم کردن چند فیلسوف و عقل‌گرا مثل ختّام و ابن رشد تمام نشد، بلکه سنگ‌بنای کجی بود که تا ثریا فکر و راه و روش ایرانیان و جهان اسلام را به کجی رهنمون شد، تا جایی که بارها فروریخت و تعمیر کردند و هنوز هم قابل اعتماد نیست.

حرف و حدیث و سخن و سخن‌پردازی، همواره محل اعتراض و معارضه بوده است و در مرام علم و اخلاق و حتا دین، جایگاهی والا دارد و هرچند گفته‌اند: «انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال»، اما امروزه اغلب چشم‌ها و گوش‌ها بر دهان و زبان گویندگان است و برخلاف عادت‌های حسنه‌ی دیگر قداما، اکثر افراد جامعه شماره: «خفّو العلم من افواه الرجال» را به کار می‌بندند. بنابراین باید همواره مقام مقال را پایید و سنجید که کوران عصابه‌دست و درماندگان راه بسیارند و ره تاریک و نابه‌سامان.

گفتارهای استاد خرماشاهی، هرچند اظهارنظر شخصی و فردی و قابل احترام هم باشد، اما به هر حال نوع عادت ذهنی و روانی برای خوانندگان به حکم درازنای پیشینه‌ی ادبی و فرهنگی استاد پدید آمده است که بدون تأمل و نقد و انتقاد، هرچه را بشنوند، بی‌چون و چرا نصب عین خویش قرار داده و آن را فصل‌الخطاب می‌دانند و جای چون و چرا و بحث در آن نمی‌بینند. در مقام مثال، جامعه‌ی فکری و فرهنگی ما، یا مردم عادی و عامی، یا حتا روشنفکران، چون بیماران دیابتی هستند که نادانسته مجذوب قند و شیرینی می‌باشند، غافل از آن‌که: «طالب مسکین میان تب در است». می‌نوشتند و لذت می‌برند و در اعماق وجودشان مؤثر می‌افتد و غافل از غوغای دمل‌های جان‌خراش بعدی هستند.

در روزگاری که ما به‌شدت نیازمند گفتارهای علمی و فلسفی هستیم، و ظاهراً خواهان تولید علم و نهضت نرم‌افزاری جدید می‌باشیم که در مسابقه با غولان اندیشه و فکر جهانی در این عرصه بس پیاده‌ایم، طرح چنین مسائل و نظریاتی، شیون به مادرمرده آموختن است که خودبه‌خود بدون تنبور هم می‌رقصند. طرح چنین نظریاتی که حتا در دوره‌ی صفویه هم بی‌ضرر نبوده است، اگر نگوئیم بی‌انصافی‌ست، لاقال نامهربانی و پیمان‌شکنی نسبت به جامعه‌ی درمانده‌ی ما می‌باشد و اصولاً در عصر و زمانی که ریاضیات و فلسفه و علم، حرف اول را می‌زند، چرا باید مایوسانه از فلسفه‌گریخت و به ناکجاآباد بی‌پایان و موهوم پناه آورد؟

بنده‌ی ناچیز وقتی در جلسات امتحانی دانشجویان می‌بینم به‌جای طراوت و لطافت ذهنی و ذوقی و علمی، جوانان این مرز و بوم مایوسانه و افسرده‌حال کتاب‌های دعا در دست دارند و زمزمه می‌کنند، یا اگر اهلس باشند به فال حافظ تکیه می‌کنند، یا گاهی جهت تصمیم‌گیری‌های جدی علمی یا اجتماعی یا زندگی فردی،

گیرم که چیزهایی هم باشد و حدیث خودنوشت حضرت استادی به‌جا و متین باشد، اما هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. در حال حاضر و با این اوضاع اسفبار فکری و فرهنگی که خرافه‌پرستی و پوچ‌گرایی تا مغز استخوان جامعه ریشه دوانیده و حتا روشنفکران کم‌مایه و بی‌انصاف ما هم هیزم‌آور معرکه شده‌اند و مشتریان این آشفته‌بازار دجالی و رجالی هزاران برابر کالای فکر و فرهنگ عقلانی‌ست، اگر ما متولیان امام‌زاده‌ی فکر و فرهنگ بی‌پناه ایرانی هم به اعجاز آن ذهن کجی کنیم و دکان خرافه بکشاییم، زهی بی‌انصافی، چرا که همان حافظ بزرگ هشدار می‌دهد:

در میخانه بیستند، خدایا مپسند

که در خانه‌ی تزویر و ریا بکشایند

و در چنین مقام و منزلی زیرکی نخواهد بود که با جماعت همراه و رسوا گردیم.

گر سخن خواهی که گویی چون شکر

صبر کن از حرص و این حلوا مخور

صبر باشد مُشت‌های زیرکان

هست حلوا آرزوی کودکان

هر که صبر آورد گردون بر رود

هر که حلوا خورد، واپس‌تر شود

صاحب دل را ندارد آن زیان

گر خورد او زهر قاتل را عیان

زان که صحت یافت وز پرهیزدست

طالب مسکین میان تب در است

چون نه‌ای سبّاح و نی دریایی

در میفکن خویش از خودرایی

هیچ‌گاه نباید گمان بریم که ما هم؟ آری شما هم حضرت استاد! که: «اگر به خرابه‌یی روی به نماز کردن، متهم شوی به خمر خوردن»، پس: «اتقوا عن مواضع التّهم» و به‌قول طنّازی: «ای شیخ تو هم!» مگر سرگذشت بزرگان و نام‌آوران تاریخ را نخوانده‌ایم: «واعتبروا یا اولی‌البصائر»، بنده‌ی بی‌مقدار هنوز هم بر سر دو راهی مانده‌ام و سخت درمانده‌ام که چه‌گونه ارزش‌های والای فلسفی و کلامی و عرفانی آن دانشمند بی‌بدیل و آن عارف بی‌نظیر، حجت‌الاسلام دوران‌ها، غزالی بزرگ، و کوشش‌های یک عمر بابرکت و بی‌نظیر در جهتی بی‌جهت، صرف ستیز با بنیاد خردگرایی شد؟ با کدام معیار فلسفی و منطقی می‌توان «تهافت الفلاسفه» را حل و هضم کرد؟ پس از سال‌ها و بارها تحقیق و جست‌وجو در کار و کردار آن متکلم بزرگ، این سؤال برای من بی‌پاسخ مانده است که آیا غزالی بزرگ با آن آثار پُربار و ارزشمند و با آن قدرت خلّاقه و ذهن وفاد اما عقل‌ستیز، نقطه‌ی عطف سراسیمه‌ی بزرگ تمدن اسلامی بوده است و آیا او آغازگر آن دوران انحطاط درخشان بوده است؟ حکیم و متکلمی که علی‌رغم



ای حافظ

حافظ در شعر گوته

ترجمه: شجاع‌الدین شفا

ای حافظ! سخن تو هم‌چون ابدیت بزرگ است، زیرا آن را آغاز و انجامی نیست. کلام تو هم‌چون گنبد آسمان، تنها به خود وابسته است و میان نیمه‌ی غزلت با مطلع و مقطعش فرقی نمی‌توان گذاشت چه همه‌ی آن آیت جمال و کمال است.

اگر روزی دنیا به سر آید، ای حافظ آسمانی آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم. همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم، زیرا این افتخار زندگی من و مایه‌ی حیات من است.

حافظا! آرزو دارم از سبک غزلسرای تو تقلید کنم. هم‌چون تو قافیه بپردازم و غزل خویش را به ریزه‌کاری‌های گفته‌ی تو بیارایم. نخست به معنی اندیشم و آن گاه لباس الفاظ زیبا بر آن بیوشانم. هیچ کلامی را دو بار در قافیه نیاورم مگر آن که با ظاهری یکسان، معنایی جدا داشته باشد.

آرزو دارم همه‌ی این دستورها را به کار بندم تا شعری چون تو، ای شاعر شاعران جهان سروده باشم.

ای حافظ! هم‌چنان که چرقه‌ای برای آتش زدن و سوختن شهر امپراتوران کافی ست، از گفته‌ی شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشسته که سراپای این شاعر آلمانی را در تب و تاب افکنده است.

حافظا! خود را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست.

تو آن کشتی‌یی هستی که مغرورانه باد در بادبان افکنده و سینه‌ی دریا را می‌شکافد و پا بر سر امواج می‌نهد و من آن تخته پاره‌ام که بی‌خودانه سیلی خور اقیانوسم. در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر می‌زاید و گاه دریایی از آتش تلاطم می‌کند. اما مرا این موج آتشین در گام خویش می‌کشد و فرو می‌برد. با این همه هنوز در خود جراتی اندک نمی‌یابم که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم؛ زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم.

(فرستنده: علاءالدین ملاماسی، تبریز)

سرسختانه به فال حافظ امید بسته‌اند، با وجود دل‌بستگی به حافظ و شعرش، با خود می‌گویم اگر حاصل اندیشه و نبوغ هنری آن شاعر جهانی این باشد و بهره‌ی آن برای جامعه و جوانان ما فالگیری ست، ای کاش - زبانم لال - حافظ هم نبود. که چون بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم و نگران آینده‌ی این جماعت آینده‌ساز هستم.

حضرت استاد! چرا ما دیگر در قرن بیست و یکم باید تکرارکننده‌ی تجربه‌ی تلخ تاریخ باشیم که شاید به این باور برسیم که همه‌ی فلاکت‌های گذشته و حال ما به دلیل «فرار از مدرسه»ی غزالی‌ها و «گریز از فلسفه»ی بزرگانی چون حضرت‌عالی باشد. بسیار عجیب و غیرقابل هضم است که با وجود این همه دانایی و ارزش و والایی در جهان، از دانش و فلسفه بگریزیم و به طناب پوسیده و امتحان‌شده‌ی فال و خرافه سرنگون در چاه نیستی فروافتیم که به تعبیر آن دانای بی‌بدیل، یعنی برزویه‌ی طیب که یکی از خردورزان ایرانی‌ست: «بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان پوده بسته و تکیه بر استخوان‌های پوسیده کرده و رای هر یک بر این مقرر که من مُصیبم و خصم مُعظی».

که بحمدالله شأن والای استاد خرمشاهی از تمام موارد یادشده مبراست، پس چه دلیلی دارد که راه روشن و راست را رها کرده و به راه‌های نپهره و بی‌سرانجام دل بیندیم.

حقیر با همه‌ی اعتبار و ارزشی که برای حضرت‌عالی قائل هستم و قلباً شما را دوست دارم و نوشته‌ها و کتاب‌های شما را همواره نصب عین خویش داشته‌ام و در باب قرآن‌پژوهی و تحقیقات درازدامن حضرت عالی در این زمینه هیچ تردیدی نیست و دست‌تان را از دور می‌بوسم و بدان افتخار می‌کنم. اما انصاف بدهید طرح مسائل فراعلمی و فزادهنی و فراروان‌شناسی نه‌تنها هیچ دردی را از جامعه‌ی علیل فرهنگی ما دوا نمی‌کند، لاقلاً حافظانه نیست و این سخن را با تکیه بر آموزش‌های حافظ‌شناسی حضرت بی‌بدیلان و سایر بزرگان این عرصه می‌گویم.

حضرت استاد! بنده و شاید صدها چون من، نگران آن هستیم که نه‌تنها چون اعرابیان به کعبه نرسیم، که سر از ترکستان گمراهی و پوچی درآوریم و خدای ناکرده روزی فرا برسد که مجبور شویم حافظانه خرقه‌ی صوفی را به خرابات برده و شطج و طامات را به بازار خرافات حراج کنیم که آن زمان دیگر نه از تاک نشان خواهد بود و نه از تاک نشان.

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد
با شرمساری و پوزش، از تمام چشم‌دیدگی‌ها و بی‌ادبی‌ها که بسیاری را از حافظ آموخته‌ام، سخن را تمام می‌کنم.

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟ ■